

نجمه محمودآبادی

■ مادرها

سیما و خواهرش برای پیدامری به بیست قائم آمده‌اند. دو خواهر بیشتر از اینکه پیدامری کنند، حرف می‌زنند و آن قدر دردل دارند که بی‌خیال راه رفتن می‌شوند و می‌نشینند روی یکی از نیمکت‌ها؛ «بچه‌ها فکرمی‌کنن پدر مادری که باهاشون سیگار بکشه، پدر و مادر خوبیه، می‌شه با بچه‌ها بشینیم، سیگار بکشیم؟» سیمالوقتی این سوال رامی‌پرسد لبانش می‌لرزد؛ «از نصیحت بیزارند. اما اون قدر توی زندگی اشتباه می‌کنن که ما چاره‌ای نداریم که بعضی وقت‌ها چیزهایی را بهشان گوشزد کنیم. یک بار رفتم سرکار دخترم، کلیدهای خانه را جا گذاشته بود، ما هم می‌خواستیم بریم روستا، رفتم کلیدها را بهش بدم که پشت در نمونه قلیش زنگ نزنم، خبرنداشت که دارم می‌رم، نه گذاشته نه برداشت جلوی رییشت به من گفت اومدی ببینی با پیسم روی هم نریختم، خدا می‌دونه من دلم می‌خواست زمین دهن باز کنه منو قورت بده، حتی رییس بندهی خدا از خجالت آب شد. خدایا توبه، جوونا دارن به کجا می‌رن؟ این همه پرورویی این همه پرورویی از کجا میاد؟ ما که حتی جرات نمی‌کردیم پامون جلوی پدر و مادرمون دراز کنیم. حالا اینا طلبکارند که چرا سرزده و بی‌خبر می‌ریم سرکارشون.» سیما ساکت می‌شود. آب دهانش را قورت می‌دهد و با دستمال کاغذی که میان انگشتانش است بازی می‌کند. خواهرش سمیه هم دختری به سن و سال دختر سیما دارد؛ «اولیل این دو تا دختر خیلی باهم صمیمی بودن، دوتاشون توی به مدرسه درس می‌خونن، کلاس‌های تابستونی با هم می‌رفتن، خلاصه همه‌ی کارهاشون با هم بود. حتی لباس‌های نشون مثل هم بود. اما از وقتی که به عقل و هوش اومدن، دیگه با هم نساخن. سر هر مسئله‌ی کوچیکی دعواشون می‌شد. حتی آخری‌ها داشتن بین ما دو تا خواهر را هم به هم می‌زندن. دیگه وایشون کردیم، راه خودمونو از این دو تا بچه جدا کردیم، دیدیم این جور که نمیشه دو تا الف بچه برای ما تصمیم بگیرن.» سیما و خواهرش راه می‌افتند تا دوباره پیدامری کنند اما چند قدم دور نشده‌اند که می‌ایستند و از هم خداحافظ می‌کنند و هر کدامشان سمت ماشین خودش می‌رود.

مادرانگی‌ها

در آستانه‌ی روز مادر



روایتی از ابتلا به کرونا

■ زهرا خواجویی نژاد

دل توی دل مان نبود تا وقتی که تماس گرفتند و گفتند همسر من تست مثبت و من منفی شده است، هم خوشحال بودم هم ناراحت، خوشحال که حداقل یکی از ما کرونا نگرفته و ناراحت از اینکه چه اتفاقی برای همسر می‌افتد. همان شب نزد پزشک متخصص رفتم و دارو گرفتم و پزشک به من گفت شما هم کرونا دارید، چون تست‌ها ۴۰ درصد خطا دارند. دو سه روزی گذشت و حال همسرم بهتر شد. اما دقیقاً شب سوم بود که بدن درد شدیدی به سراغم آمد. دردی که نمی‌توانم حتی توصیفش کنم یا اینکه می‌زن شد آن را توسط کلمات بیان کنم. انگار تمام بدنم شکسته بود، از نوک سر تا انگشتن پایم دردمی کرد. نه مسکن‌ها جواب می‌دادند و نه هیچ داروی دیگری. آن شب را خدا می‌داند چگونه صبح کردم. فردا صبح اولین کاری که کردم رفتم تست دادم و سپس به دلیل تب و لرز زیاد به بیمارستان نزد پزشک متخصص رفتم. پزشک شرایطم را دید دستور بستری داد اما من از بستری شدن ترس داشتم و بارها شنیده بودم آدم‌های زیادی با یاری خودشان رفتند و جنازه‌شان را تحویل گرفتند بنابراین در برابر بستری شدن مقاومت کردم و به فرقیته در خانه و مصرف دارو زایتم دادم. سرم

جا معتاد شد. رفتم تهران و ترکش دادیم. حالا دوباره معتاد شده. دیگه نمی‌دونم چه کوفتی مصرف می‌کنه اما هر چی هست دکترای می‌کن سلول‌های خاکستری مغز را سوزونده و نابود کرده. دیروز نمی‌دونست قرمه سبزی چیه؟ مادر با پشت دست اشک‌هایش را پاک می‌کند. می‌نشیند روی دو زانو. کف دستش را می‌گذارد روی چشمانش، بی‌صدا اشک می‌ریزد.

■ مهدیه

مهدیه یک سال است با بیماری سرطان می‌جنگد. آمده مطب دکتر و در سالن انتظار مطب منتظر است، نوبتش شود. یک نامه بلند بالا برای دکتر نوشته: «سوال زیاد دارم، نمی‌خواهم وقت دکتر را بگیرم خیلی مریض دارم، نامه نوشتم دکتر شب در منزل بخواند و به سوال‌هایم جواب بده، نگارن است مزاحم دکتر باشید.» آقای دکتر خیلی محبت دارند، به تمام سوال‌های من جواب می‌دن، خیلی خجالت می‌کشم که مدام سوال می‌پرسم. اما چاره‌ای ندارم بیشتر از خود بیماری سرطان، ترس این بیماری داره منو می‌کشه». شوهرش کنارش نشسته است: «اشکال نداره هر سوالی داری بپرس. خود آقای دکتر گفت که به همه‌ی سوالات جواب می‌ده» منصوره؛ شوهر مهدیه خودش مریض احوال است: «تا حالا دو بار سکنه مغزی کردم، گاهی به شریکم به پیام‌هایی می‌دم که بعدا خودم از خوندنشون خجالت می‌کشم. بعد می‌بینم کلا چرت و پرت نوشتم بعد بهش رنگ می‌زنم معذرت خواهی می‌کنم.

بندی خدا می‌دونه حال و روز من چیه هیچی نمی‌گه، درک می‌کنه، بهش می‌گم درخواست سکنه مغزی، «مهدیه نامه‌ها می‌امیان دستانتش می‌فشارد: «دو تا بچه داریم، به پسر و به دختر، پدرشون براشون نفرتی به آیرانمان خریدم، پسرم وقتی رفت سر کار خونه‌شو از ما جدا کرد، رفت و مستقل زندگی کرد، دخترم هم مغزهاش لپاس فرشته داره. آیرانمانش انبار لباس‌هاش شده مدتی می‌گفت می‌خوام برم لباس‌ها را مرتب کنم، ببینم چی کمه، بپارم برای مغز، کم کم شب توی آیرانمانش موند و خوابید حالا همه‌ی وسایل خونه را خریده و دیگه با ما زندگی نمی‌کنه. من و پدرش دلمون به این خونه که طبعی‌های بالی خونه برادرش هست و اگر مشکلی و امش بیش باید، برادرش کنارشه.» مهدیه سرش را زیر انداخته است: «من پرستار دارم، بچه‌ها رفتن به بزواسم خریدن که صبح‌ها شیر تازه بخورم، من ازشون انتظار می‌ندارم همین که حالشون خوب باشه برای من کافیه. اما دلم می‌خواست ازدواج می‌کردن بعد می‌رفتن جدا زندگی می‌کردن، اینجوری...» منشی مهدیه را صدا می‌زند، مهدیه که می‌رود شوهرش می‌گوید: «خودش خبر نداره، اما دکتر به من و بچه‌ها گفته دیگه نمی‌شه کاری و امش انجام داد، خیلی زنده باشه ۴ ماه دیگه است. هر چی به بچه‌ها امش می‌کنم این ماه برگردن خونه قبول نمی‌کنن. می‌کنم می‌ایمیدم سرمی‌زنیم.» منصوره آه می‌کشد: «خدایا این مزه ما نبوده، ما چه زحمت‌هایی برای پدر و مادرمون کشیدیم، بچه‌های ما چجوری جواب زحمت‌های ما را می‌دن.»

■ مهین

زن نشسته است کنار قبر پسر جوانش. یک بطری آب معدنی را می‌پاشد روی گل‌ها و بعد شیشه‌ی گلاب را بازی می‌کند. بوی گلاب توی هوا می‌پیچد: «عاشق دختر عموش بود. از بدشانسی برادر شوهرم اومد همون حوالی خونه‌ی خونه خرید. شدم همسایه، ساعت رفتن به دانشگاه دختر عموش را می‌دانست، می‌رفت می‌ایستاد سر کوجه از دور رفتنش را نگاه می‌کرد. بعد هم آمدنش را، رفتم دانشگاه، رفت خودش معتاد کرد. شیشه‌های شده بود. همه توی فامیل فهمیده بودن، اگه به درصد امکان داشت دختر عموش را بهش بدن همون به درصد هم از دست رفت.» مهین دست کشید روی عکس پسر: «چکار کردی مادر با خودت، برای دوستانتش تعریف کرده بودی اینکه درد عشق دختر عموم معتاد شدم، برای اینکه درد عشقش را فراموش کنم. آخرش هم خودشو کشت، تموم رفت زیر صد من خاک، حالا چند ساله روزگار من شب شده. دختر عموش عروس شده دو تا بچه داره.» مهین حوا تعارف می‌کند: «بخشید که رونا هم هست، درست می‌کنم اما هیچ کس بر نمی‌داره. دفعه بعد می‌گم کیکی جیسک کویتی پیام که بسته بندی داشته باشه بلکه مردم داخل فاتحه بشن، بعد که میام می‌رسم سر خاکش می‌بینم باز حوا درست کردم.»

جناب آقای مهندس ایمان عتیقی
انتصاب جنابعالی را به مدیرعاملی مجتمع معدنی و صنعتی گل‌گهر تبریک عرض می‌نماییم. ضمن آرزوی موفقیت در سمت جدید از آنجایی که شما از نیروهای باتجربه بومی و فرزندان بزرگوار شهید می‌باشید، امید است نسبت به پیشرفت سیرجان و استفاده بیشتر از نیروهای بومی نیز توجه خاص مبذول فرمایید.
حزب مؤتلفه اسلامی دفتر سیرجان، جلال کاظمی گروه کوهنوردی دیار دارالحسین (ع)، ابوذری زینلی

دعوت به همکاری
یک شرکت معتبر ساختمانی واقع در سیرجان بابت پروژه‌های گل‌گهر به افراد ذیل نیازمند است:
۱- کارشناس کنترل پروژه دفتر فنی
۲- کارشناس برق دفتر فنی
۳- کارشناس مکانیک دفتر فنی
۴- کارشناس عمران دفتر فنی
شماره تماس واحد اداری: ۰۹۱۱۲۵۶۰۹۲۲

پل دووین سالروز پیروزی انقلاب اسلامی گرامی باد
۲۰٪ تخفیف - بهمن ماه
۱۵٪ تخفیف - اسفند ماه
بسته تشویقی تمامی عوارضات شهرداری دهه مبارک فجر
مدیریت ارتباطات و امور بین الملل شهرداری و شورای اسلامی شهر سیرجان

فرارسیدن سالروز ولادت حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها و روز مادر مبارک باد.
روابط عمومی شرکت خنم آوران صنعت و معدن گل‌گهر ایسپاها خانی